

سلیمان پاشا والی بغداد پناه می برد و به کمک وی در سال ۱۱۲۸ (ه.ق.) دوباره به حکومت خود رسیده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۸۴.

### فریدخان

وی از امیران سپاه شاه طهماسب صفوی و رجال نامدار کرد در دوره خود بوده است. فریدخان فرماندهی سپاهی را که به سال ۱۱۳۵ (ه.ق.) برای تسخیر خراسان روانه شده به عهده داشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۰۵.

### عُمر پاشا کُردی

وی از امیران نامدار کرد در دربار عثمانی بوده که مقام میر میرانی داشته و به سال ۱۱۴۰ (ه.ق.) بر «اسکوب» و «کلس» حکومت می کرده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۹۴.

### عثمان پاشا بابانی

مشارالیه برادر سلیمان پاشا و پدر تیمور پاشای بابان است که بر سلیمانیه امارت کرده و در سال ۱۱۴۶ (ه.ق.) فوت کرده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۶۳.

### حاج سیف الدین خان سپهسالار

حاج سیف الدین خان سررتیب سپهسالار که او را حاجی خان نیز گفته اند، از کردهای خراسان است که سپهسالار نادرشاه افشار بوده و نزد وی بی اندازه اعتبار و احترام داشته است.

تاریخ مستوره اردلان و هامش آن، ص ۷۹.

### عثمان پاشا کویسنجق

وی حاکم «کویسنجق» بوده که در سال ۱۱۶۸ (ه.ق.) علیه امپراتوری عثمانی قیام کرده و از جانب نیروهای سلیمان پاشا والی بغداد محاصره شده است. عثمان پاشا به قلعه‌ای که بر کوه «آوه کرد» قرار داشته پناه می برد؛ اما پس از مدتی وی را از قلعه بیرون

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۶۳.

## مصطفی پاشا کُردی

مصطفی پاشا بن ابراهیم پاشا کُردی، در سال ۱۱۷۶ (هـ.ق) از طرف سلطان عثمانی به مقام میرمیرانی رسیده و دژداری «رسمو» و «طمشوار» را عهده‌دار شده است. سپس به دلیل ابراز لیاقت و شجاعت بسیار و فداکاری در جنگها، سلطان عثمانی دستور می‌دهد که رتبه وزارت به وی داده شود؛ اما پیش از آنکه بدین مقام برسد، از دنیا می‌رود. مصطفی پاشا در این زمان بر ولایت «بالیه» - که اکنون از ولایات یونان می‌باشد - حکومت می‌کرده است. مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۸۹.

## عبدالله پاشا چرمیکی

وی از رجال دلیر کُرد بوده که به واسطه شهامت و شجاعت بسیار و همچنین با دانشی و هنرمندی، در مملکت عثمانی و کردستان شهرت بسزائی داشته است. عبدالله پاشا در شهر «چرمیک» از ناحیه دیار بکر کردستان متولد شده. او ابتدا از رؤسای عسکر عثمانی بوده که به دلیل ابراز فداکاری و کوی از جنگها به رتبه میرمیرانی رسیده و پس از آن در سال ۱۱۵۱ (هـ.ق) بیگلر بیگی ناحیه «سیواس» به او واگذار شده و متعاقب آن والی دیار بکر و چند ولایت دیگر گشته و در سال ۱۱۵۷ منصب وزارت یافته است و عاقبت در سال ۱۱۸۴ (هـ.ق) فوت کرده است. عبدالله پاشا شخصی دانشمند و اهل فضل و هنر بوده است. خط زیبایی می‌نگاشته و تالیفاتی هم داشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۴۴.

## عزت بیگ پاشا

عزت بیگ بن حسین پاشا از کُردهای سلیمانیه بوده که سمت ریاست شورای دولت داشته است. رشد و تحصیلات وی در استانبول بوده و در دستگاه عثمانی تدریجاً وارد شده و مشاغل را کسب کرده تا اینکه به سمت مترجمی دیوان سلطان منصوب شده است. پس از جنگ اول جهانی، در دوران وزارت فرید پاشا، والی «آیدین» شد و در سال ۱۳۴۱ (هـ.ق) اندکی پس از استیلای یونان بر «ازمیر» درگذشت.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۶۹.

## عمر پاشا رشوان زاده

عمر پاشا بن سلیمان پاشا به سال ۱۱۹۰ (ه.س.ق) به رتبه میر میرانی رسیده و در اواخر عهد سلطان عبدالحمید اول فوت کرده است.

مشاهیر الکرد، ج ۲، ص ۹۲.

## عبدالرحمن پاشا رشوان زاده

عبدالرحمن پاشا فرزند عمر پاشای رشوان زاده از عشیره رشوان کرد در شمال سوریه است. وی یکی از رجال دولت عثمانی در اواخر قرن دوازدهم هجری قمری بوده که به سال ۱۲۰۰ (ه.س.ق) به رتبه میر میرانی رسیده است.

عبدالرحمن پاشا مردی مدبر، حازم، امین و خدمتگذار بوده است.

مشاهیر الکرد، ج ۲، ص ۶.

## محمد آقا جبه چی باشی

محمد آقا یکی از امرای کرد است که در دستگاه سلاطین عثمانی خدمت کرده و مدتی سبّت «جبه چی باشی» یعنی ریاست اسلحه‌خانه را داشته و به سال ۱۲۰۱ (ه.س.ق) در استانبول فوت کرده و در مقبره ایاصوفیا مدفون است.

مشاهیر الکرد، ج ۲، ص ۱۳۱.

## یوسف پاشای وزیر

یوسف پاشا از کردهای «دکرلیه» است - که به ساکنین منطقه «دکرلو» یا «دوکرلو» در شمال و شمال شرقی «رها» (اورفا) اطلاق می‌شود - وی در اوان جوانی از وطن خود مهاجرت کرده و به «حماة» رفته و مدتی ضمن کسب معاش به تحصیل پرداخته و پس از مدتی با علاقه بسیار به سواری و تمرین تیراندازی روی آورده و در فنون رزمی مهارتی کسب کرده؛ سپس به ارودی عثمانی داخل شده و کم کم مقامش بالا گرفته و از امرا و پاشایان و وزرای عالی‌مقام عثمانی گردیده و بالاخره والی شام شده است.

پس از مدتی یوسف پاشا علیه دولت عثمانی سر به شورش برداشت؛ سلیمان پاشا - والی بغداد - مأمور دفع او شده با وی مصاف داد. یوسف پاشا در این نبرد شکست خورد و

۱- دکرلیه منسوب به دکر. اسم طایفه‌ای قدیمی از کردهاست که سرنفتمه بدلیسی نیز از آنها نام می‌برد و در ص ۲۲۴ می‌نویسد که طایفه دکر، از کردهای مقیم خراسان و مشهور به «کیل» هستند.

خود را به سرعت به مصر رساند و به محمد علی پاشا، والی مصر پناهنده شد. محمد علی پاشا بی اندازه در احترام او کوشید و نزد سلطان عثمانی برایش شفاعت کرد و او را تبرئه نمود. از آن تاریخ یوسف پاشا گوشه نشینی اختیار کرد و عاقبت پس از سه سال اقامت در مصر، به بیماری ذات الصدر مبتلا شد و در شب شنبه بیستم ذی القعدة سال ۱۲۳۱ (ه.ق.) در مصر فوت کرد و در قرافه مدفون شد.

یوسف پاشا مردی بلند نظر، سخاوتمند و مقتدر بوده که در راه ترویج دین اسلام بسیار سعی کرده است.

تاریخ جبرتی، هامش کامل تاریخ الکامل ابن اثیر، چاپ مصر، ج ۱۲، ص ۱۰۸ تا ۱۱۶، مشاهیر الکرد، ج ۲، ص ۲۲۹ و ۲۳۰.

### عثمان پاشا میرمیران

عثمان پاشا از سران کُردی است که در دربار سلاطین عثمانی به سر می برده و در اثر لیاقت کم کم ترقی کرده و به رتبه میرمیرانی رسیده است. وی به سال ۱۲۰۲ (ه.ق.) محافظ قلعه «سلانیک» بوده و در سال ۱۲۰۴ (ه.ق.) مقام وزارت یافته و پس از آن در چندین ایالت و ولایت از خاک عثمانی و متصرفات آن فرمانروایی کرده است.

مشاهیر الکرد، ج ۲، ص ۶۲.

### عبدالفتاح پاشا باجلان

وی امیر عشیره کُرد زبان «باجلان» ساکن حدود ایران و عراق بود که به سال ۱۲۲۵ (ه.ق.) با عبدالرحمن پاشا به مخالفت برخاست و به همین جهت از ریاست عشیره خود معزول شد.

مشاهیر الکرد، ج ۲، ص ۲۸.

### مراد پاشا جلیلی

مراد پاشا از خاندان عبدالجلیل زاده است، که در ناحیه «موش» از نواحی کردستان واقع در کشور ترکیه می زیسته اند. وی به سال ۱۲۱۵ (ه.ق.) حاکم موش بوده و در سال ۱۲۲۲ به حکومت دیار بکر رسیده و در همین سال فوت کرده است.

مشاهیر الکرد، ج ۲، ص ۱۸۸.

### عبدالرحمن پاشا جلیلی

وی فرزند مرادپاشا و یکی از رجال مقتدر کرد در دستگاه سلاطین عثمانی بوده که به وزارت رسیده و در سال ۱۲۳۷ (ه.ق) والی موصل شده و به سال ۱۲۳۸ (ه.ق) فوت کرده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۰.

### محمدپاشا گورانلی زاده

وی از امیران خاندان گورانی - یکی از قبایل دیار بکر - بوده که به سال ۱۲۳۸ (ه.ق) ولایت دیار بکر را داشته و در سال ۱۲۳۹ (ه.ق) فوت کرده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۴۹.

### مصطفی پاشا وانی

مصطفی پاشا مشهور به «کوزوم»، از اهالی وان است که به سال ۱۲۲۹ (ه.ق) والی نواحی «ازمیر» و «بروسه» بوده و مدتی هم مأمور تنگه «اردانل» شده و سپس در سال ۱۲۴۳ (ه.ق) والی «سلانیک» شده و کمی بعد از آن فوت کرده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۹۲.

### عباس آقا دیبکری

عباس آقا ریاست عشایر دیبکری داشته و چنانکه ضمن شرح حال امیر عبدالله خان مگری گفته شده، با عشایر مگری بنای مخالفت گذاشت و موجب تفرقه بین آنان شد؛ اما عاقبت به سال ۱۲۵۶ (ه.ق) به دستور پادشاه ایران در تهران به قتل رسیده است. پس از عباس آقا پسرش قادر آقا رئیس عشیره دیبکری شده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۳۸ و ۳۹.

### امیر عبدالله خان مگری

امیر عبدالله خان بن بوداق خان اعمی از رؤسای عشایر مگری است که مردی شجاع و دوراندیش بوده.

در زمان فرمانروایی امیر عبدالله خان به واسطه مخالفت و دشمنی عباس آقا دیبکری -

که متعاقباً از وی نیز سخن خواهیم گفت - بین عشایر مکرری تفرقه افتاد؛ اما پس از مدتی به سال ۱۲۵۶ (ه.ق) عباس آقا توسط دولت ایران به قتل رسید و امیر عبدالله خان توانست حکومت خود را با امنیت از سر گیرد. ولی او نیز آفتاب عمرش غروب کرد و در همان سال درگذشت و پسرش مجیدخان به جای وی نشست.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۳۸ و ۳۹.

### عصمت افندی

مشارالیه از کُردهای اهل «دیار بکر» بوده که در سال ۱۲۳۱ (ه.ق) به مصر رفته و در آنجا حدود بیست سال به دولت عثمانی خدمت کرده و در نواحی «اناضول» نیز مناصبی داشته است. عصمت افندی در ضمن مردی ادیب و نویسنده‌ای ماهر بوده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۷۰.

### محمد تیمور کاشف

محمد بن اسماعیل بن علی کُردی از کُردهای طایفه «قره جولان» در شمال موصل و مرکز امارت بابان است، که با سپاهیان عثمانی جهت راندن فرانسویان از مصر، به آن دیار رفت و در آنجا به دلیل داشتن صفات بارز و علم و اطلاع کافی از جمله آشنایی با زبانهای فارسی و عربی و ترکی، - علاوه بر زبان مادریش - به محمدعلی پاشا نزدیک شد و در زمان کوتاهی از فرماندهان خاص او گردیده و در بسیاری از موارد، از جمله راندن ممالیک از مصر، خدمات ارزنده‌ای به محمدعلی پاشا کرد و مناصبی را از «کاشف» تا «محافظ» به دست آورد. تیمور کاشف لقبی است که به پاس فداکاریهای امیر محمد، از سوی محمدعلی پاشا به وی اعطا شد.

آخرین مأموریت تیمور کاشف به سال ۱۲۵۳ (ه.ق) در مدینه منوره انجام گرفت. وی عاقبت در سال ۱۲۶۴ (ه.ق) پس از ۸۶ سال زندگی درگذشت و در صحنه زندگی مرحوم اسماعیل رشدی پاشا از خود به جای گذاشت.

تاریخ آداب اللغة العربیه، جزء ۴، ص ۱۰۵. هامش الاعلام زرکلی، ج ۱، ص ۹۵. مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

### عثمان پاشا دیار بکری

عثمان پاشا معروف به شیخ زاده، از اهالی دیار بکر بوده که در بغداد زندگی می کرده و رتبه میر میرانی داشته است. وی به علاوه در ولایات «رقه»، «قارص»، «ماردین» و «موش» هم

مدنی حاکم بوده و در سال ۱۲۷۰ (ه.ق) فوت کرده است.  
 عثمان پاشا همچنین شخصی دانشمند و ادیب بوده که در زمینه شعر و ادب اطلاعات  
 کافی داشته و دیوان شعری هم از خود به جای گذاشته است.  
 مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۵۹.

### عبدالرحیم پاشا

وی از اهالی ارزروم واقع در شمال کردستان است. عبدالرحیم پاشا نخست سر بازی  
 ساده بوده که بر اثر ابراز لیاقت کم کم ترقی کرده تا به رتبه میر میرانی رسیده و از سال ۱۲۲۳  
 (ه.ق) دزدار قلعه بلگراد بوده و در سال ۱۲۴۲ (ه.ق) به منصب وزارت نایل شده و به  
 حکمرانی ایالت «بوسنه» دست یافته است. سپس دزداری و فرمانروایی قلعه‌های واقع بر  
 دریای سیاه به وی واگذار شده است. (۱۲۴۴ ه.ق).

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۲.

### حجوبیگ وان

حجو (حاجو) بیگ از امیر زادگان عشیره کرد زبان «وان» بوده که چون سلطان سلیم خان  
 دوم عثمانی، فرزندان امرا و عشایر زادگان را به دربار استانبول فراخواند تا به روش نوین  
 آموزش داده شوند و قنون رزم را فراگیرند، حجوبیگ از آنانی بود که به استانبول رفت و  
 مدتی در آنجا بماند و در مدرسه نظام به تحصیل پرداخت تا به رتبه یوزباشی سواری رسید.  
 سپس به وطن خود (وان) برگشت؛ اما هنوز مدتی نگذشته بود که هر اندازه می توانست  
 افراد از عشیره خود گرد آورد و به سپاه صدراعظم (یوسف ضیاء پاشا) - که مأمور شبیخون  
 بر مصر بود - بپیوندد؛ چه در این موقع فرانسویها به مصر هجوم برده و امنیت ممالک  
 اسلامی را برهم زده بودند.

حجو بیگ حدود هزار سوار جمع کرد و با خود به مصر برد و در جنگهای آنجا مردانگیها  
 نمود (سال ۱۲۲۰ ه.ق).

از این پس نامی در تاریخ از حجوبیگ ثبت نشده؛ تا اینکه در اوایل دوره فرمانروایی  
 محمد علی پاشا می بینیم که حجوبیگ بسیار مورد احترام او بوده و به واسطه شجاعت زیاد و  
 مهارتی که در قنون جنگی داشته، وی را «بلدرم حجو» نام داده است. لازم به توضیح است که  
 حجوبیگ در بیرون آوردن مصر از زیر سلطه ممالیک و تسخیر آن توسط محمد علی پاشا،  
 بیشترین سهم را داشت.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸.

## محمود پاشا کُرد

محمود پاشا از افسران رشید نیروی عثمانی بوده که تدریجاً در جاتی را طی کرده تا آنجا که به وزارت رسیده و مدتی والی یمن بوده و در سال ۱۲۷۵ (ه.ق) بر جدّه والی شده و عاقبت در سال ۱۲۷۵ (ه.ق) فوت کرده است.

مشاهیر الکرد، ج ۲، ص ۱۸۴.

## محمد پاشا کُردی

محمد پاشا در آغاز از عسکریان قشون عثمانی بوده که کم کم در اثر ابراز لیاقت و شجاعت، ترقی کرده و به مناصب متعددی رسیده و عاقبت به سال ۱۲۸۵ (ه.ق) درگذشته است.

مشاهیر الکرد، ج ۲، ص ۱۴۹.

## عثمان پاشا کُردی عثمانی

مشارالیه از سران شجاع و با تهور عساکر عثمانی بوده که از سال ۱۲۶۲ تا ۱۲۸۰ (ه.ق) مناصب متعددی را طی کرده و در سال ۱۲۸۶ در «اسکدار» وفات یافته است.

مشاهیر الکرد، ج ۲، ص ۶۳.

## اسماعیل رشدی پاشا

اسماعیل رشدی فرزند محمد تیمور کاشف است، که پیش از این ذکر وی گذشت. اسماعیل نیز مردی صدیق و خدمتگزار بوده و سمت ریاست دیوان خدیو مصر را داشته و عاقبت به سال ۱۲۸۹ (ه.ق) فوت کرده است.

اسماعیل رشدی پاشا پدر احمد تیمور پاشا مورخ و ادیب مشهور است که شرح حال او را در جلد دوم مشاهیر کرد صفحه ۱۷۹ آورده ایم.

تاریخ آداب اللغة العربیة، جزء چهارم، ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

## محمد افندی گورانی

محمد افندی بن یاسین گورانی، از رجال محترم کُرد حلب است که در سال ۱۲۳۸ متولد شده و نزد ابراهیم پاشای مصری وظایف مهمی را عهده دار بوده و در سال ۱۲۹۱ فوت کرده است.

مشاهیر الکرد، ج ۲، ص ۱۳۳.



## عبدالحمید پاشا وانی

وی از رجال دولت عثمانی است که در اواخر قرن سیزدهم متناوباً به درجات و مناصبی رسیده و در سال ۱۳۰۲ (ه.ق) والی «وان» بوده و پس از دو سال از این تاریخ فوت کرده است.

عبدالحمید پاشا از اولاد احمد کُردی و خویشان مصطفی پاشای وانی است که خود شخصی دورانیش، شجاع و محترم بوده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲.

## میرزا عبدالغفار معتمد وزیری

میرزا عبدالغفار معتمدبن میرزا عبدالکریم، از خانواده وزارت سنج و از محترمین و مأمورین صدیق و پاکدامن دولت بوده که در جمادی الثانی سال ۱۳۰۶ (ه.ق) فوت کرده است.

یادداشت‌های نویسنده.

## هه‌لو پاشا

هه‌لو پاشا از رؤسای عشایر کُرد در شام است که ابتدا در دربار سلاطین عثمانی به سر می‌برده و سپس به حکومت چند ولایت تعیین شده و در سال ۱۲۹۴ (ه.ق) در سوریه رتبه میرمیرانی داشته و بعد از آن مقام بیگلر بیگی یافته و مدتی هم امیرالحاج بوده و عاقبت در سال ۱۳۱۳ فوت کرده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۱۹.

## امیر محمد آقوانی

محمد آقوانی بن شیخ عبیدالله، مشهور به «سنجق»، به سال ۱۲۲۲ (ه.ق) در وان متولد شد و همانجا به حد تمیز رسید. سپس مادرش وی را به سال ۱۲۳۴ (ه.ق) به مصر، نزد برادرش حجو بیگ - که فرمانده محمدعلی پاشا در مصر بود - بُرد. محمد آقا در مصر نزد داتیش به سن رشد رسید و سواری و تیراندازی و دیگر فنون رزم را یاد گرفت و از رجال بارز و مردان ثابت قدم میدان گردید.

سن محمد آقا ۲۵ سال بود که حجو بیگ وی را وکیل نیروی خود قرارداد و از این تاریخ بود که در جنگ‌های متعدد شرکت کرد و کفایت شجاعت و لیاقت خود را به اثبات رساند؛ تا

آنکه در عهد خدیو اسماعیل، فرمانده نیرویی شد که به جانب سودان اعزام گردید و در این راه خدمات بسیاری را به انجام رساند.

امیر محمد آقا عاقبت به سال ۱۳۱۶ (ه.ق) درگذشت.

مشاهیر الکرده، ج ۲، ص ۱۶۶ و ۱۶۷.

## فاتوره‌ش

زنان کرد، قدیم‌الایام در اغلب امور سررشته داشتند و حتی گاهی در جنگ و ستیز هم شرکت می‌کردند؛ از جمله آنها قهرمانی است که در قرن سیزدهم هجری می‌زیسته و فاتوره‌ش (فاطمه‌سیاه) لقب گرفته که در ترکیه به «قره فاطمه» معروف است.

فاتوره‌ش از خوانین کُرد «بروس» بوده که ثروت و جمال و همت و حمیت و میهن پرستی و دینداری را به حد اعلی داشته و در اثر داشتن همین صفات و خصوصیات، در جنگ عثمانی و روس (۱۲۹۴ ه.ق) مطابق با ۱۸۷۷ (م.) از جوانان و دلیران هموطن خود نیرویی فراهم آورد و برای جهاد و مقابله با روسها، دامن همت بر کمر زد و در حوالی «ارزروم» و «قارص» و «اردهان» جنگهای دلیرانه انجام داد و هزارها از افراد روس را به خاک هلاکت نشانید و نام خود را در دفتر قهرمانان و جهادگران ثبت کرد.

مشاهیر الکرده، ج ۲، ص ۲۴۷، به نقل از تاریخ مدحت افندی.

## محمدجعفرخان آصف وزیری

پاسپار محمدجعفرخان ساعدالمالک آصف وزیری سنندجی، فرزند میرزا علینقی خان آصف اعظم وزیری کردستانی، یکی از مردان کاردان و توانا در امور لشکری و سیاسی بوده که به سال ۱۲۷۱ (ه.ش) در شهر سنندج متولد شده و دوران کودکی را تحت سرپرستی پدرش گذرانده و از محضر درس علامه شیخ عبدالحمید مدرس کانی مشکانی سنندجی بهره مند شده و چون به سن هجده سالگی رسیده جوانی با معلومات و در عین حال ماهر در فنون سواری و تیراندازی بوده است.

محمدجعفرخان مدتی حکومت اسفندآباد کردستان را داشته و پس از آن چندین بار به حکومتهای محلی رسیده و همواره در تلاش برای برقراری امنیت و ایجاد رفاه عمومی بوده است؛ خصوصاً در قحطی خانمانسوز سال ۱۲۹۶ (ه.ش) از هیچ تلاشی برای کمک به خانواده‌های مستمند کوتاهی نکرده است. وی در سال ۱۳۰۵ (ه.ش) به ریاست شهربانی اراک رسید و سپس در سال ۱۳۰۷ رئیس شهربانی همدان شد. از آن تاریخ به مأموریتهای بسیاری رفت و به دلیل شایستگی در سال ۱۳۱۹ به درجه پاسپاری نایل شد و

سپس به ریاست اداره سرکلانتری منصوب شد و پس از آن به دلیل بیماری و خستگی از کار کناره گرفت و عاقبت در اسفند سال ۱۳۲۴ (ه.ش.) در سن ۵۴ سالگی درگذشت.

مرثیه ذیل را شاعر معروف کرد، هشیار «دبیرمخصوص» در مرگ وی سروده است:

در می کزباد فروردین جهان از نو جوان شد  
 رادمردی را بهار زندگی آوخ خزان شد  
 مائمی کآرام برهم زد همه افلاکیان را  
 بس غریب آه و افغان از زمین برآسمان شد  
 تا روان شد سوی جانان خود روان و جان پاکش  
 سیل اشک از دیدگان مرد و زن زین غم روان شد  
 غنچه پیراهن دریده، گیسوان سنبل پریده  
 سر به جیب افکنده نرگس، لاله از دل خون چکان شد  
 بود او چون مهر تابان، فیض بخش و پرتوافکن  
 ای درخت مهر تابان روی بنهفت و نهان شد  
 چون سر و سالار گردان بود، کردستان سراسر  
 از غم روی بی قرار هزار و بی تاب و توان شد  
 قطره‌ای بود از محیط بی کران رحمت حق  
 بازگشت قطره سوی آن محیط بی کران شد  
 ککک هشیار این رقم زد با اسف در دور شمسی  
 «جعفر آصف وزیرری ناگهانی زین جهان شد»<sup>۱</sup>

### حسینقلی خان مافی (نظام السلطنه)

یکی از رجال مشهور دوره قاجار که مردی ادیب، کاردان، خوش ذوق، خوش خط و هنر پرور بوده، مرحوم حسینقلی خان مافی ملقب به «نظام السلطنه» است. وی در دوره اول مشروطیت و اندکی قبل از به توب بستن مجلس شورای ملی، به مقام ریاست وزرای رسید و عاقبت در سن ۷۸ سالگی در تهران دار فانی را وداع گفت.

۱- این مصراع به حساب ابجد و با احتساب ک = ۲۰ برابر ۱۳۲۴ سال درگذشت محمدجعفر خان است.

نظام السلطنه مافی در بیان زندگانی خود و شرح احوال اجدادش و ایل مافی<sup>۱</sup> تا سال ۱۳۱۰ (ه.ق) اوراقی را به رشته تحریر کشیده که توسط استاد و دانشمند محترم، مرحوم عباس اقبال آشتیانی تکمیل شده و در اینجا خلاصه‌ای از آن نقل می‌شود:

نظام السلطنه در سنه ۱۲۴۸ (ه.ق) از مادر متولد شده و در زمان حیات پدرش، شریف

ایل مافی از ایلات لرستان بوده اند؛ بعد از اینکه سلاطین صفوی طایفه فیلی را در لرستان و پشتکوه حکومت دادند، بر این طایفه توقف در لرستان و تمکین از رؤسای فیلی شاق بود. فصل زمستان که به صحرای خوزستان فشلاق رفته بودند، از طریق راهرمز و کوه گلیوبه به خاک فارس مهاجرت کردند و آنجا به همان عادت زندگی ایلپانی، رحله شتاء و صیف می‌کردند و بدین ترتیب به زراعت و توکری تهرداختند.

در آن عهد طوایف قشقایی چندان کثرت و اعتباری نداشتند؛ تا نوبت حکومت به کریم خان زند رسید وی به ملاحظه همزبانی، به این طایفه کمک و استعانت رسانید و به منازل آنان رفت و بدانان فهمانید که اگر به او کمک کنند به صلاح خود آنهاست. ایل مافی تمکین کردند و دعوتش را پذیرفتند. کریم خان پس از این توافق، مهدی خان، جداغلی نظام السلطنه را با جمعی دیگر از معتبرین ایل به شهر شیراز برد و چهارصد نفر سوار رکابی نیز از این قبیله گرفت و بعضی از سران را هم منصب پساوولی و نسق چی گری داد - که آن زمان مقامی رفیع بوده است. آغامحمدخان قاجار زمانی که در شیراز توقف داشت، از راه دوراندیشی یا اغلب رؤسای این طایفه رابطه برقرار کرد و معاهداتی بست؛ اما حمیت و بیری همزبانی مانع از اقدام آنها به خیانت بود؛ تا روزگار کریم خان سهری شد و کار به ملوک الطوایفی و هرج و مرج بین زدیه کشید. مهلاک خان و اغلب رؤسای ایل، بی طرفی را مصلحت حال خود دانستند و بعضی هم به پشتیبانی آغامحمدخان قیام کردند و به دنبال آن زکی خان را کشند. پس از این واقعه، رشته الفت و اعتماد بین طایفه زند و ایل مافی گسیخت. آغامحمدخان هنگام حرکت از شیراز با استفاده از موقعیت، مهدی خان را احضار و ملتزم رکاب کرد و سپس تمام ایل مافی و متکلمین به زبان کردی زندیه را از خاک فارس کوچاند و بنا به رعایت مصالح حکومتی خود آنها را در نهران و قزوین و کرمانشاه و ملایر و نويسرکان پراکند؛ اما بیشتر آنها در کرمانشاه - که وطن اصلی ایشان بود - متوطن شدند و این در سنه ۱۱۱۸ (ه.ق) بود. خود مهدی خان و محمدنظر خان و بعضی از خوانین جزه یا هزار نفر سواره، همه وقت ملتزم رکاب بودند.

تیمورخان پسر مهدی خان، بر حسب اراده خاقان، در شیراز سمت یوزباشی گری جهانپانی یافت و ملتزم رکاب باخان (فتحعلیشاه) بود. کمی پس از به تخت نشستن فتحعلیشاه، مهدی خان فوت کرد و تیمورخان سر کرده و رئیس طایفه مافی گردید. همچنین پس از فتح خراسان، سرپرستی طایفه ساروق و سارلوی ترکمان و نیز حکومت سرخس بدو ارجاع شد.

در سال ۱۲۳۷ (ه.ق) که تیمورخان و محمدنظر خان فوت کردند، رکن الدوله علیقلی میرزا پسر فتحعلیشاه بنا به میل مفرطی که نسبت به میرزایی خان - پدر حاجی میرزا حسین خان سپهسالار و بیعی خان مشیر الدوله - و برادرهایش داشت، خواست تارباست ایلات قزوین را به وی سپارد؛ قبول این مطلب بر فتح الله خان و شریف خان - که فرزندان تیمورخان بودند - گران آمد و هر قدر سابقه خدمت بدوی را در حضرت خاقان عرضه داشتند و وسیله فرار دادند - به واسطه ظرفقداری اظرفاقیان شاه از رکن الدوله - مفید نیفتاد. ناچار به ولیمهد متوسل شدند و به دستور او قرار شد پنجاه نفر از مردان آرموده و محترم آنان با لوازم کامل برای جنگ با دروم و روس، در آذربایجان خود را مهیا سازند و ملتزم رکاب باشند. فتح الله خان و شریف خان شبانه با همان عددی که مقرر بود،

خان سرتیپ، سیصد تومان مقرری داشته و برادر بزرگترش مصطفی قلیخان، ماهیانه موروث را - که هزار و پانصد تومان بوده - دارا شده، به انضمام ریاست غلامان رکابی.

نظام السلطنه چون در مدرسه مشغول تحصیل بوده، از کار و حقوق اعراض داشته و تا سن بیست سالگی به خواندن علوم عربی و قسمتی از فقه و تفسیر و ادبیات پرداخته. پس از آن به خیال کسب معاش افتاده و با خط نستعلیق و شکسته - که خوب می نوشته - با کمال دقت و سعی عریضه ای که هم از حیث خط و هم از حیث مضمون خوب بوده، به حسام السلطنه، سلطان مراد میرزا پسر عباس میرزا نایب السلطنه می نویسد و قصیده ای را هم به وزن و قافیۀ قصیده معروف منوچهری دامغانی: (رسم بهمین گیر و از نو تازه کن بهمینجنه)، در مدح شهزاده می نویسد و به خدمت وی می شتابد. وقتی که به خدمت وی می رسد، جمعی از ادبا و شعرا و ارباب امور نزد وی حضور داشته اند؛ همه انشاء و انشاد و خطش را تمجید می کنند و حسام السلطنه به خط خود جوایی به وی می نویسد و دایره تحریرات خود را به وی می سپارد. در سال ۱۲۷۴ (ه.ق) نایب الحکومه بوشهر می شود و بعد کم کم پایه وی فزونی می یابد تا اینکه به گرفتن حمایل و نشان درجه سرهنگی با مبلغ یکصد و پنجاه تومان حقوق مفتخر می شود. یک سالی هم در کارزون حکومت می کند.

در سال ۱۲۸۷ (ه.ق) به حکومت اصفهان انتخاب می شود و پس از یکی دو سال به درجه سرتیپ دومی نایل می گردد. در سنه ۱۲۹۱ (ه.ق) به حکومت یزد معلوم می شود و سپس با مرحوم یحیی خان معتمد الملک (مشیرالدوله) - که حاکم فارس بود - به فارس می رود و طرف مشورت او قرار می گیرد.

محمدحسن خان برادرش [برادر نظام السلطنه] هم حاکم لارستان می شود و در سال ۱۲۹۶ (ه.ق) از طرف امین السلطان اول آقا ابراهیم، مأمور و محاسب جمع آوری غلات مملکت می شود. در سال ۱۲۹۹ (ه.ق) که امین السلطان می خواهد حکومت و گمرک بنادر فارس را از ایالت فارس جدا کند، او را مأمور این خدمت می کند و مشارالیه در کمال خوبی

کاملاً مسلح به آذربایجان رفتند (سال ۱۲۳۸ ه.ق) و پس از ابراز لیاقت، از طرف ولیعهد در شمار ملتزمین درآمدند.

پس از فوت ولیعهد، شریف خان و فتح الله خان همچنان از مقربان دربار بودند تا آنکه محمدشاه به سلطنت رسید. وی سرتیپی تمام ایلات را به فتح الله خان داد و شریف خان را به رتبه یوزباشی دوست نفر غلام مخصوص رکاب، به انضمام سرتیپی و امتیازات آن درجه مفتخر داشت.

عاقبت به سال ۱۲۶۱ (ه.ق) در عارضه وبا، فتح الله خان درگذشت و در سال ۱۲۶۳ (ه.ق) شریف خان پدر نظام السلطنه مافی نیز به دار آخرت پیوست.

مجله یادگار، سال سوم، شماره دوم.

انجام وظیفه می نماید.

در سال ۱۳۰۰ (ه.ق) به مرکز احضار شده و به جای او برادرش محمدحسن خان را روانه می نمایند؛ و در همین وقت امین السلطان فوت می کند و در اداره امین السلطان نانی - که بعدها صدراعظم شد - مدتی به کارهای متفرقه می پردازد و در سال ۱۳۰۳ (ه.ق) به حکومت خمسه انتخاب می شود و سه سال در این شغل باقی می ماند.

در ۱۳۰۵ (ه.ق) به حکومت بختیاری و اطراف چهارمحال منصوب می شود و در همین موقع به لقب «نظام السلطنه» مفتخر می گردد و حکومت تمام بنادر و جزایر فارس به انضمام تصدی گمرک خانه ها تا اصفهان بالقب «سعدالملکی» و درجه اول سرتیپی و حمایل و نشان، به محمدحسن خان برادرش داده می شود.

پس از آن به واسطه ابراز لیاقت نظام السلطنه به درجه «امیرتومانی» و حمایل و نشان آن درجه نایل می شود. در سال ۱۳۱۰ (ه.ق) که شاهزاده سالار السلطنه فرمانفرمای فارس شده بود، پیشکاری آن به نظام السلطنه محول می شود و از اواسط سال ۱۳۱۰ تا اواخر سال ۱۳۱۱ (ه.ق)، والی فارس بوده است. در سال ۱۳۱۲ (ه.ق) والی خوزستان می شود و حکومت بختیاری و چهارمحال نیز ضمیمه قلمرو او قرار می گیرد و ایالت لرستان و بروجرد هم تحت نظر نظام السلطنه، به برادرش محمدحسن خان سعدالملک واگذار بوده است. نظام السلطنه تا شعبان ۱۳۱۴ (ه.ق) یعنی ماه ششم آن سلطنت مظفرالدین شاه در همین شغل بود. در اوایل سال ۱۳۱۴ (ه.ق) بنا به مصالحی خوزستان و چهارمحال را به سعدالملک وا گذاشت و خود برای اداره لرستان به بروجرد آمد.

نظام السلطنه در شعبان ۱۳۱۴ (ه.ق) به تهران احضار شد و پس از عزل میرزا علی اصغر خان امین السلطان، در هیأت وزرانی که رئیس الوزراء و صدراعظم نداشت و در حقیقت تحت ریاست علی قلی خان مخبر الدوله - وزیر داخله - بود، به وزارت تجارت و عدلیه منصوب شد و در عهد صدارت امین الدوله (از سوم ذی القعدة ۱۳۱۵ تا محرم ۱۳۱۶ ه.ق) نیز این مقام را داشت. در ۱۳۱۶ نظام السلطنه به جای ابوالقاسم خان ناصرالملک، رئیس دفتر استیفا و وزیر مالیه شد و برادر خود سعدالملک را به معاونت برگزید.

در سال ۱۳۱۷ (ه.ق) به جای حسنعلی خان امیر نظام گروسی، به پیشکاری محمدعلی میرزا ولیعهد، و حکومت آذربایجان مأمور شد.

در اوایل سال ۱۳۲۳ (ه.ق) - که نظام السلطنه در تبریز حاکم بود - واقعه قتل جعفر آقای شکاک کرد اتفاق افتاد. اجمال آن قضیه اینکه: اگر ادشکاک که اغلب با دولت ایران از در تعدی درآمد بودند، در این تاریخ به علت امانی که نظام السلطنه به محمدآقا - رئیس ایشان - و پسرش جعفر آقا داده بود، فی الجمله مطیع شده بودند و جعفر آقا به عنوان

گروگان و مهمان در تبریز می زیست. مقارن این احوال نظام السلطنه از نهران از محمدعلی میرزا نایب السلطنه - که در آن وقت مظفرالدین شاه برای بار سوم به فرنگ رفته بود - محرمانه دستور یافت که جعفر آقا را بکشد و او ناچار توسط کسان خود، در شبی که جعفر آقا را در منزل خود مهمان کرده بود، وی را به گلوله بست و به این ترتیب آن مرد کشته شد. کشته شدن جعفر آقا برای نظام السلطنه به خوشنمایی نینجامید؛ زیرا مردم از آن واقعه هم ضعف و سوء سیاست دولت را استنباط کردند و هم کشتن کسی که امان یافته بود، خلاف جوانمردی و درستی عهد تلقی می گردید. به علاوه نتیجه دیگری که از آن حاصل شد، یاغی شدن پدر جعفر آقا و برادرش اسماعیل آقا سمیتقو بود و زحماتی که سمیتقو بعدها برای ایران تولید کرد، هنوز فراموش نشده است.

نظام السلطنه در صدارت میرزا علی اصغر خان اتابک در ایام سلطنت محمدعلی شاه (از صفر ۱۳۲۵ تا رجب همان سال)، از تبریز به تهران آمد و بعداً به حکومت اصفهان مأمور شد. کمی بعد به ایالت فارس تعیین مأموریت یافت و در آنجا بود که میرزا علی اصغر خان اتابک در ۲۱ رجب ۱۳۲۵ (ه.ق) به قتل رسید و از وکلای مجلس برای انتخاب جانشین جهت او عده ای هم نظام السلطنه را برای تصدی مقام نامزد نمودند؛ لکن چون اوضاع فارس در این تاریخ مفرق به امن نبود، احضار او را از شیراز صلاح ندانستند و میرزا احمدخان مشیر السلطنه را اولاً و ابوالقاسم خان ناصر الملک را ثانیاً صدقات دادند؛ اما چندان دولتهای آنان طول نکشید و ناصر الملک در ۷ شوال ۱۳۲۵ (ه.ق) از ریاست وزرائی استعفا داد و کار هرج و مرج در تهران بالا گرفت و عده ای به تشویق درباریان و بعضی از روحانیون، در میدان توپخانه اجتماع کردند و علناً بر ضد مجلس و مشروطه قیام نمودند و اختلاف بین مجلس و دربار شدت یافت. در این تاریخ محمدعلی شاه، نظام السلطنه را - که طرف توجه اکثریت وکلای مجلس نیز بود - به صدارت برگزید و او هیأت دولت خود را در تاریخ ۱۶ ذیقعده ۱۳۲۵ تشکیل داد. در این دولت که وزارت مالیه را خود صدراعظم بر عهده داشت، یک عده اشخاص طرف اعتماد مشروطه خواهان، مثل مرحوم میرزا حسین خان مشیرالدوله و آقای حاج مهدی قلی خان مخبر السلطنه و مرحوم مرتضی قلی خان صنیع الدوله عضویت داشتند، نظام السلطنه در محرم سال ۱۳۲۶ از صدارت استعفا نمود. در این تاریخ به آن مرد سالخورده - که در سن ۷۸ سالگی بود - ضربتی سخت وارد شد و آن فوت یگانه پسرش میرزا حسین خان بود. در بیستم همین ماه محرم، این جوان با تربیت و تحصیل کرده - که بیش از بیست و دو سال نداشت و تازه پس از تکمیل تحصیلات از لندن به تهران آمده بود - در عنفوان شباب فوت کرد و فوت او چنان نظام السلطنه را از پای درآورد که قریب پنج ماه بعد از آن واقعه یعنی در تابستان سال ۱۳۲۶ (ه.ق) جان سپرد.

نظام السلطنه اجباراً بعد از يك هفته از فوت پسرش، یعنی در تاریخ ۲۶ محرم ۱۳۲۶ هیأت دوم دولت خود را تشکیل داد و در این دولت خود نیز علاوه بر صدارت، شاغل مقام وزارت داخله بود. مرحوم مستیر الدوله وزارت خارجه و مرحوم صنیع الدوله وزارت مالیّه و آقای مخیر السلطنه وزارت علوم و آقای میرزا حسن خان مؤتمن الملك وزارت فواید عامه را بر عهده داشتند. این دولت نیز در ۳۰ ربیع الاول مستعفی شد؛ اما مجلس نپذیرفت. تنها شاهزاده مظفر السلطنه وزیر جنگ - که بسیار مخالف داشت - ناچار به کناره گیری شد و مرحوم میرزا حسن خان مستوفی الممالک به جای او به این سمت رسید؛ اما این هیأت دولت هم يك ماه بیشتر دوام نکرد و نظام السلطنه استعفا داد و طولی نکشید، چنانکه گفتیم جهان را وداع گفت.

روی هم رفته مدت صدارت نظام السلطنه پنج ماه و کسری طول کشید و در مدت صدارت او اختلاف بین مجلس و دربار تا اندازه ای رفع شد و آرامشی حاصل گشت.

نظام السلطنه یکی از خدمتگزاران میهن دوست و مردان نیکروش و نیکنام و خوش انصاف با ملت و رعیت بوده؛ در هر جای که مأموریتی داشته، به تعمیر و آبادی و به کار و داشتن اهالی پرداخته است. خدمات بیشماری به مملکت ایران انجام داده و قوانین مفیدی طبق پیشنهاد او جاری شده است و در تمشیت اوضاع داخلی و سرحدی مملکت زحمات فراوانی کشیده و برای دفع یاغیان و جلوگیری از هجوم عشایر اقدام شایسته معمول داشته است.

نظام السلطنه همچنان که شمشیر زن و مملکت دار بوده، مردی باذوق و ادب پرور و اهل قلم نیز بوده است. به تألیف و ترجمه و نشر کتب و تشویق شعرا و اهل فضل، همیشه اهتمام داشته؛ چنانکه از شعرا و ادبا گویندگانی مانند ادیب الممالک فراهانی و میرزا محمد حسین فروغی، ذکاء الملك اصفهانی و فرصه الدوله شیرازی و میرزا محمد تقی شوریده و بسیاری دیگر از شعرا او را مدح گفته اند و مورد توجه و التفات او بوده اند. از این میان میرزای فرصت به امر نظام السلطنه کتاب نفیس *آثار العجم* را جمع و تألیف نموده و باز به تشویق او در سال ۱۳۲۵ در تهران جلد دوم مقالات سیاسی خود را به چاپ رسانده است و از این قبیل تألیف تراجم بسیاری به دستور او از طرف علما و ادبا انجام گرفته است.

نظام السلطنه خود نیز مردی منشی و مؤلف بوده و رساله یا کتابی به نام *سقطات مؤرخین* داشته که نسخه آن از بین رفته است. وی کتابخانه نفیسی داشته شامل کتب خطی عربی و فارسی و مرثعات و قطعات خطوط نفیسه، که بعد از فوت آن مرحوم، به علت نداشتن فرزند رسیدی به مزایده درآمده و مانند بسیاری از کتابخانه های اعیان فاضل عهد ناصری متفرق



گردیده است.

مجله یادگار، چاپ تهران، سال سوم، شماره دوم مهرماه ۱۳۲۵ شمسی، از ص ۳۱ تا ۵۱.

### محمدحسن خان مافی (سردار اسعد)

محمدحسن خان بن شریف خان سرتیپ مافی، برادر حسینقلی خان نظام السلطنه - که پیش از این از وی یاد کردیم - به سال ۱۲۹۱ (ه.ق) حاکم لارستان و سبعمی شود و در سال ۱۳۰۰ به حکومت و تصدی گمرک و بنادر فارس می رسد. سپس به سال ۱۳۰۵ (ه.ق) حکومت بندر و جزایر فارس به انضمام تصدی گمرک خانه ها تا اصفهان، با لقب «سعدالملکی» و درجه اول سرتیپی و حمایل و نشان به وی داده می شود. در سال ۱۳۱۲ (ه.ق) ایالت لرستان و بروجرد تحت نظر نظام السلطنه - که در این وقت حاکم خوزستان و بختیاری و چهارمحال بود - به سعدالملک واگذار می شود. در اوایل سال ۱۳۱۴ (ه.ق) نظام السلطنه به مصالحی خوزستان و چهارمحال را به سعدالملک وا گذاشت. و بالأخره در سال ۱۳۱۶ (ه.ق) که نظام السلطنه رئیس دفتر استیفاء و وزیر مالیه می شود، سعدالملک را به معاونت خود برمی گزیند.

مجله یادگار، سال سوم، شماره دوم.

### باقی خان چرداوری

چرداور از نواحی شرقی کردستان است که از جانب شرق با اراضی همدان اتصال دارد. مردم این ناحیه همه کردزبان و گورانند. از جمله سرداران این سامان، باقی خان است که شهرت بسزایی دارد.

در جریان جنگ اول جهانی - که نیروهای روس وارد خاک ایران شدند - باقی خان با سوارانش در برابر پیشروی روسها به سختی مقاومت کردند و تلفات بسیاری بر آنها وارد آوردند.

باقی خان عاقبت به سال ۱۳۳۰ (ه.ق) در جنگی که با قوای بیبرم خان کرد، پس از آنکه توانست حریف را به قتل برساند، بر اثر گلوله باران شدید توپخانه متحمل تلفات بسیار شد؛ ناچار قلعه و عمارتش در «سولچه» (شورچه) را به آتش کشید و خود نیز به قتل رسید.

هامش تاریخ اردلان، مستوره کردستانی، ص ۱۶۹، فرهنگ معین، ج ۶، ص ۲۳۲۸.

## حاجی آقا محمود خان کمانگر

کمانگر از خانواده‌های بزرگ و معتبر کردستان است که رجال دلیر و دانشمند و متقی زیادی از میانشان برخاسته است. رشته‌های این خاندان در شهرهای کرمانشاه و سنندج و دهات «ماسان» و «ماراب» و «قهره‌ویس» و «گرگان» و «کوره‌دهره» و «تقین» و نیز در اورامان و عراق تشکیل سلسله داده‌اند.

یکی از مشاهیر این طایفه، مرحوم حاجی آقا محمودخان ملقب به نظام‌الملک خلف آقا بهرام بن آقا محمود بن آقا رستم است. وی رئیس طایفه کمانگر بود که در ماراب سکونت داشت و از جمله خوانین صاحب نفوذ و در میان تمام ایلات غرب و جیه و محترم بود؛ زیرا مردی موقر، متدین، مبادی آداب، مهماندوست و بذال بود و در رتق و فتق و قطع و وصل دعاوی فیما بین عموم قولش نافذ و گفتار و عنوانش نزد حکام وقت معتبر و باارزش بود. وساطت او بین خوانین سنجابی و داودخان کلهر و رفع مناقشه میان آنها از جمله شواهد این نفوذ و احترام است.

علی‌اکبر خان سنجابی (سردار مقتدر) که همواره از او اندیشناک بوده و پی فرصتی می‌گشته تا شاید او را ازین ببرد، در ماه رمضان سال ۱۳۳۰ (هـ.ق) در حالی که حاجی آقا و اطرافیان‌ش هم‌روزه بوده و انتظار هیچ‌گونه پیش‌آمدنی را نداشته‌اند، ناگهانی نزدیک غروب، با سواران خود بر او می‌ریزد و خود و در پیش‌ش به قتل می‌رسند. مرحوم شیخ حبیب‌الله مدرس روحانی بر این فاجعه قصیده‌ای سروده است که اینک چند بیت از آن:

ای درخت این باروبرگت چیست در فصل بهار  
گوئیا ماتم نداری بر امیر این دیار  
برگریزان خزان در این حریم نازنین  
کی شود آخر فراموش درون خارخار  
جان و تن گاهید، نور از دیده و از دل زدود  
ماتم حاجی نظام‌الملک و اولاد صغار  
کلیات غیرت کرمانشاهی، ص ۵۳۷ و ۵۳۸. یادداشتهای  
نویسنده.

## عبدالرحمن یوسف پاشا

عبدالرحمن پاشا بن محمد پاشا بن احمد پاشا، به سال ۱۲۹۰ (هـ.ق) در دمشق متولد

شده است. خاندان وی از کُردهای دیار بکر بوده‌اند که به شام مهاجرت کرده و همانجا توطن اختیار کرده‌اند.

عبدالرحمن پاشا تحصیلات خود را در دمشق انجام داده و حدود سال ۱۳۰۲ (ه.ق) از طرف دولت عثمانی به امارت حج رسیده و در این منصب به واسطهٔ درستکاری و انجام خدمت از روی ایمان، شهرت بسیاری کسب کرده است. وی به سال ۱۳۲۹ (ه.ق) به عضویت مجلس ادارهٔ سوریه درآمد و در سال ۱۳۳۰ از امارت حج کناره‌گیری کرد و در سال ۱۳۳۳ (ه.ق) به نمایندگی مجلس اعیان عثمانی انتخاب شد و در سال ۱۳۳۷ رئیس شورای مملکت در استانبول شد.

عبدالرحمن یوسف پاشا در سال ۱۳۳۸ (ه.ق) برای حل اختلاف بین حکمرانان سوریه و دفع سلطهٔ فرانسویها بر آنجا کمر همت بست و زحمت بسیار زیادی کشید؛ اما پس از سه سال بر اثر همین اقدامات، در شهر دمشق مورد سوء قصد قرار گرفت و به قتل رسید و در مقبرهٔ «دحاح» دفن گردید. (سال ۱۳۴۱ ه.ق).

مرحوم عبدالرحمن یوسف پاشا دارای شخصیت فوق العاده‌ای بوده و شجاعت و عدالت و نیک نفسی را در کمال تناسب داشته است. در خدمت به دول متبوعهٔ خود و ملت کرد غایت مساعی را به کار برده و در عمر آن و آبادانی ممالک اسلامی از هیچ تلاشی دریغ نکرده است. تأسیس راه آهن حجاز از جمله خدمات اوست.

مشاهیر الکرد، ج ۲، ص ۳ و ۴.

### سنجرخان وزیری

وی از طایفهٔ وزیری است، که اعلیحضرت آنان، خواجه ابراهیم فرزند خواجه یوسف بزاز اصفهانی، در سال ۱۰۲۲ (ه.ق) به همراه «هه لوخان» اردلان از اصفهان به حسن آباد کردستان رفت و همانجا اقامت گزید. فرزندان خواجه ابراهیم به تدریج زبان و فرهنگ کردها را پذیرفتند و در شمار آنان درآمدند.

پدر سنجرخان میرزا محمدخان ثرانی (نهرآنی) نام داشت که مردی ادیب و خوش بیان بود و طبع شعر نیز داشت و سخنورهای و نکته پردازهایش در مجالس ناصرالدین شاه قاجار (جلوس ۱۲۶۴، مقتول ۱۳۱۳ ه.ق) و امیر نظام گروسی، داستانها دارد.

سنجر در نوجوانی سلطان عبیدالله<sup>۲</sup> برادر حضرت رضا (ع) را به خواب می بیند و در این

۱- به صفحه ۲۳۸ همین جلد مراجعه شود.

۲- سلطان عبیدالله در روستای «هه جیح» اورامان، واقع در ۲۵ کیلومتری شمال غربی ناوه مدفون است و به «کوسه‌ی هه جیح» شهرت دارد.

خواب حضرت عبیدالله او را وعده می دهد که غازی بزرگی خواهد شد. وی - که مردی توانا و ذاتاً دلیر بوده است - از آن تاریخ و بر اثر این رؤیای صادقه، طریق خدانشناسی و درستیکاری در پیش می گیرد و بسیار معتبد می شود. نیز به همین دلیل همواره با خوانین و بزرگ مالکان، بر سر ظلم و زورشان نسبت به رعایا، سرناسازگاری داشته و تا جایی که در توانش بوده، مانع بیدادگریهایشان شده است. يك چند در ناحیه «کلیایی» عده و عده ای بهم می زند و اعیان آن دیار را مکلف به رعایت عدل و انصاف کرده و برایشان خراج گذاشته و يك چندی هم در مناطق «له یلاخ» کردستان، که غالباً املاک میرزا یوسف «مشیر دیوان» و برادرش میرزا علی نقی «اصف اعظم» عموزاده های پدرش<sup>۱</sup> بوده اند، به یاری یارانش، مانع تعدی و زورگویی مباشران و فرستادگان ایشان به روستاییان می شده است.

سنجر خان بیش از پنجاه سال عمر داشته که جنگ اول جهانی آغاز می شود و بزودی سپاهیان روسیه تزاری به خاک ایران تجاوز می کنند و در شهرها و روستای کشور کشتار و تجاوز و ویرانی به بار می آورند. از جمله شهرهای غرب کشور که روسها قصد اشغالش را داشتند، سنندج بود.

در روز چهارم ماه شوال سال ۱۳۳۴ (ه. ق.)، لشکر روسها از شمال و شرق این شهر را در محاصره گرفتند. و از آن طرف پنج هزار سپاهی عثمانی به فرماندهی حاج عارف بیگ نامی برای مقابله با آنان وارد شهر شدند. عارف بیگ از سوی سلطان عثمانی لقب سردار اکرم را به سنجر خان داد و از وی درخواست کمک کرد. سنجر خان با شجاعتی کم نظیر به قلب سپاهیان روس زد و پیش از آنکه دشمن فرصت عکس العملی بیابد، به سرعت تیروهای پیاده آنان را در دشت دگایران (دیاران) و دو طرف رود «گریشان» تارومار کرد و سپس تمام توپهایشان را - که بر ارتفاعات «قار» و «صلوات آباد» مستقر کرده بودند - به غنیمت گرفت و بدین گونه شهر را نجات داد. پس از آن با همراهی سپاه عثمانی به تعقیب روسها پرداخت و شمار زیادی از آنان را به هلاکت رساند. وی علاوه بر این جنگ در جنگهای دیگری نیز با سپاهیان روس مصاف داد و هر بار پیر و زمند و سرافراز صحنه نبرد را ترك گفت. در یکی از این جنگها که در ۳۰ کیلومتری جنوب شرقی سنندج در حوالی «نهران» و «میان گوروران» - زادگاه سنجر خان - در گرفت، وی تیر خورد و چون خون زیادی از بدنش رفته بود، بیم جاننش می رفت؛ با این حال اجازه نداد که سپاهیان از زخمی شدنش باخبر شوند و با روحیه ای خارق العاده، میدان جنگ را تا فرار دشمن، خالی نکرد.

فتنه روسها با انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ میلادی در اتحاد شوروی و فراخوانده شدن همه

۱- جد پنجم سنجر خان میرزا عبیدالله نام دارد که مشیر دیوان و اصف اعظم نیز به چهار بست بدو می رسند.

نیروهای آن کشور به خاک خودشان، پایان یافت؛ اما پس از آن، اعتبار و محبوبیت سنجرخان به عنوان جهادگری شجاع که بارها ناموس و جان و مال مردم را از تجاوز بیگانگان مصون داشته و با فداکاریهایش امنیت و آسایش ایشان را تأمین کرده است، بین اهالی غرب کشور جا افتاده بود. و او از این نفوذ و اقتدار در جهت کوتاه کردن دست دولتیان و بزرگ مالکان و دنلوازی مظلومان استفاده می کرد و در این راه بیش از پیش مانع و مزاحم حاکمان و اشراف محلی بود.

تا آنکه سرانجام به تحریک شریف الدوله حاکم وقت کردستان و تطمیع آصف اعظم - که ذکرش گذشت - خلیل خان برادر بزرگتر سنجرخان، در یک توطئه ناجوانمردانه، سنجرخان و دو برادر دیگرش یدالله خان و احمدخان را به خانه خود دعوت کرد و در روز جمعه دهم ماه محرم سال ۱۳۳۹ (ه.ق)، هنگامی که آن سه برادر در حیاط خانه و کنار حوض مشغول وضو گرفتن بودند، خلیل خان و نوکرانش از روی پشت بام آنان را به گلوله بستند و به شهادت رساندند.

مأخوذ از یادداشت استاد سید ابراهیم ستوده، خاطرات صوفی

اسماعیل (از پیران سنجرخان)، تاریخ مردوخ، ج ۲، ص ۲۶ و

۳۷

### شیخ سعید پیران<sup>۱</sup>

شیخ سعید بن شیخ علی بن شیخ محمود خنسی<sup>۲</sup>، اهل پیران، از قهرمانان تاریخ کرد است که عمر پر عزتش را در راه مبارزه با ظلم و تبعیض نژادی و کسب آزادی و برابری برای مردمش فدا کرد.

تولد شیخ سعید را مستشرقین سال ۱۸۶۸ (م.) نقل کرده اند. وی از آوان نوجوانی به تحصیل علوم اسلامی پرداخت و با رسیدن به سن رشد، مانند پدرش به طریقه نقشبندیّه پیوست و به همین مناسبت وی را به نام شیخ سعید نقشبندی نیز می شناسند. به دلیل درستکاری، پاکدامنی و تقوای شیخ که با شجاعت و حق خواهی در وی آمیخته بود، جمع کثیری از اهالی کردستان شمالی، به حلقه مریدان و ارادتمندان وی پیوسته بودند. از طرف دیگر، پس از پیمان لوزان و فروپاشی امپراتوری عثمانی، حکومت نوپای کشور ترکیه، به رهبری مصطفی کمال پاشا (آتاترک)، برای ملیتهای غیر ترک کشور،

۱- پیران و ویسه دو دهکده مجاورند واقع در غرب شهر مریوان در مرز ایران و عراق.

۲- خنس از بلاد کردستان شمالی است در کنار دریاچه وان.

کمبرین علمی قائل نبود و خصوصاً کردها را - که اولاً جمعیت قابل توجهی داشتند و در ثانی مناطق وسیع محل سکونتشان از چند لحاظ حائز اهمیت بود - برای تحقیر، ترک کوهی خوانده و با این ادعا که وحشی و دور از تمدنند، از اعمال هر گونه ستمی نسبت به آنها، دریغ نداشت. از جمله تمام مدارس و مکتب خانه‌های نواحی کردنشین را بست، صحبت کردن به زبان کردی را ممنوع اعلام کرد و جمعی از سران کرد را بدون اتهام، به تبعید فرستاد. همچنین با انجام روشهای بسیار ظالمانه می‌کوشید که کردها را هر چه فقیرتر گرداند تا ناچار به کوچ از دیار خود شوند و سرزمینشان را به ترکها واگذارند. تا آنجا که طرح ترک کردن یکپارچه کشور را با اسکان سربازان ترک، در مناطق کردنشین و ارمنی نشین که مردمش قتل عام شده و یا گریخته بودند، رسماً به اجرا درمی‌آورد.

مشاهده این اوضاع هر آزاده‌ای را می‌آزرد و شیخ سعید را که خیل بسیاری پشت سرش بودند و سر در راهش داشتند، بر آن داشت که در برابر آن همه ناروا ساکت نباشد و دست به کاری زند؛ لذا در ماه نوامبر سال ۱۹۲۴ میلادی به همراهی چند صد سوار و به این عنوان که مطابق رسم مشایخ به مناطق تحت نفوذش سر می‌کشد، از دیار بکر خروج کرد. وی در این سفر به هر شهر و روستایی که می‌رسید، ظلم و تعدی ترکها را یادآور می‌شد و خطر نابودیشان را هشدار می‌داد و از جوانها می‌خواست که به او بپیوندند.

اقدام شیخ سعید در شرایطی بود که با انحلال حکومت عثمانی، همه ملت‌های تحت سلطه آن، از جمله کردها، در پی کسب آزادی و حق تعیین سرنوشت خویش، از فدا کردن جان ابا نداشتند. به همین دلیل پس از گذشت حدود چهار ماه از سفر شیخ، نزدیک به ده هزار نفر دست از جان شستند و گردش جمع شدند. که از جمله بزرگانی چون دکتر فؤاد فیسجی زاده<sup>۱</sup>، توفیق بیگ و کیل، عبدالقادر فرزند شیخ عبیدالله و خالد بیگ رئیس عشیره جیرانلی بودند.

نکته‌ای که در اینجا جالب توجه است آنکه: بزرگترین اتهام شیخ سعید و یارانش، که از سوی حکومت ترکیه و روزنامه‌های دولتی عنوان می‌شد، وابستگی حرکت آنها به بریتانیا و حمایتشان از سوی آن دولت بود. در حالی که قریب به اتفاق جنگجویان شیخ، شمشیر و خنجر در دست داشتند و به این امید بودند که سلاح گرم را از سربازان دشمن به غنیمت بگیرند.

در هر حال، روز سیزدهم فوریه سال ۱۹۲۵ میلادی، پس از درگیری مختصری بین پیشمرگان شیخ سعید و نیروهای دولتی در «پیران»، فرمانده نظامی ناحیه «دیار بکر»، پنج

هنگ کاملاً مسلح و آماده را وارد جنگ با کردها کرد. روز بیست و دوم همان ماه اولین گروه سر بازان زخمی به شهر دیار بکر انتقال یافتند. مطابق اظهار این افراد، پنج هنگ فرستاده شده به جنگ با کردها کاملاً درهم شکسته و افراد آن غالباً از بین رفته بودند.

روز بیست و ششم فوریه، ابتدا ارتباط بین دو شهر «دیار بکر» و «خاریوت» قطع شد و سپس شهر خاریوت به تصرف مردان شیخ سعید درآمد. در این زمان تمام نواحی «آرگانا»، «بالو»، «پیران»، «مأموره العزیز» و همچنین مناطق شمالی دیار بکر به تصرف کردها درآمده بود. بنا به اظهار روزنامه دولتی جمهوریت، اکثر نیروهای نظامی آن نواحی یا گریختند و یا در صف افراد شیخ سعید درآمدند. به علاوه گروهی از مردم نیز به شیخ پیوستند.

روز چهارم ماه مارس، شهر دیار بکر - مرکز کردستان ترکیه - در محاصره شیخ سعید بود؛ اما قبل از آن، نیروهای نظامی، مردم شهر را کاملاً خلع سلاح کرده و همچنین تعداد بیست قبضه توپ را هم روی قلاع شهر و مشرف بر راههای ورودی نصب کرده بودند. سرانجام در شب هفتم مارس حمله آغاز شد. در اولین مرحله تعداد زیادی از پیشمرگان، توسط گلوله‌های توپ درو شدند و عقب نشستند. هر چند در حمله‌های بعد تعدادی از پیشمرگان توانستند صف مدافعان را بشکنند و وارد شهر شوند؛ اما عاقبت پس دو روز جنگ، شیخ سعید را چاره‌ای جز انصراف از گرفتن دیار بکر و برگشتن به جانب شمال و شرق نبود.

افراد شیخ در مسیر خود شهرهای «سولیوان»، «هازرو»، «آرگا» و «چرمیک» را تصرف کردند و پس از آن متوجه غرب دریاچه «وان» شدند و تا «مالانیا» را تسخیر کردند و بالاخره اواسط ماه مارس تقریباً تمام نواحی کردستان ترکیه را در اختیار گرفتند.

دولت ترکیه - که سخت به وحشت افتاده بود - از طرفی به سرعت از دول اروپایی، خصوصاً فرانسه تقاضای کمک کرد و از طرف دیگر درخواست ده میلیون لیره اعتبار، جهت مبارزه با کردها را به مجلس داد. به این ترتیب پس از مدتی، سی هزار سر باز مسلح ترک سازمان یافتند و به جنگ با شیخ سعید و یارانش فرستاده شدند.

نیروهای نظامی ترک، پیش از درگیر شدن با افراد مسلح شیخ سعید، به قتل عام مردم پرداختند و از انجام هیچ جنایتی پرهیز نکردند. تنها در شهر دیار بکر، صدها تن از کردهای «زازا» را به این جرم که بعضی شان با شیخ سعید همکاری داشته‌اند، تیر باران کردند یا به دار آویختند.

حمله فرآگیر نیروهای ترکیه در هشتم آوریل آغاز شد و در آن کشت و کشتار از کردها به اوج خود رسید. این در حالی بود که در پانزدهم آوریل خبرنگاران اعلام کردند که حال کلیه نظامیانی که توسط کردها اسیر شده بودند خوب است و با آنها رفتار بدی نشده است.

علاوه بر حمایت بی دریغ کشورهای خارجی از ترکیه و در صدر آنها فرانسه، خیانت برخی از سران عشایر کرد - که یکباره از شیخ سعید بریدند و به نیروهای ترک پیوستند - فرصه را بر وی تنگ کرد و موجب شد که در این جنگ نابرابر تاب مقاومت نیاورد و به اسارت درآید.

مهاکمه نمایشی شیخ سعید در بیست و هشتم آوریل خاتمه یافت و صبح روز بعد، پیش از طلوع آفتاب، همراه با چهل و شش تن از یارانش بر سر دار رفت و بدین سان نخستین برگ از تاریخ خونریز نهضت کردستان ترکیه نقش بست.

تاریخ کرد و کردستان، امین زکی بیگ، کوردانه سه‌دهی نوزده و بیست، کریس کوچیرا، ترجمه محمدریانی به کردی، از ص ۱۳۷ تا ۱۵۵، نگاهی به تاریخ جهان، ج ۲، جواهر لعل نهرو.

### سید عطا گل

سید عطا نسب از سادات باینچوب دارد، که در روستای «قلانه زه‌شکه» واقع در چهل کیلومتری شمال سنندج چشم به جهان گشوده است. پدرش سیدسعیدالدین نام داشت. او مرد فقیری بود و از محل درآمد جزئی ملکش زندگی می‌کرد. سیدعطا در سنین کودکی پدرش را از دست داد و تا به حد رشد رسید، رنج بسیار کشید و فشار و آزار بی شمار دید. در این حال یکی از خانهای محلی به نام خسر و خان، خواست که مختصر ملک موروثی سیدعطا را، هر طور که شده، ضمیمه املاک خویش کند؛ لذا او را در فشار گذاشت که یا چوپانیش را بپذیرد، یا از آن روستا برود. سید با آنکه سن و سالی نداشت، زیر بار این ستم آشکار نرفت و تحقیر خان را نپذیرفت. شبانه بر او تاخت و شجاعانه گوشمالش داد و گله گاو و گوسفند خان را در مقابل بهره ملک غضب شده‌اش برداشت و روی به سوی جنوب گذاشت و خود را به سنندج رساند. در آنجا به حاج معتمد - که یکی از خوانین مقتدر بود - شکایت برد، مگر مالش را بدو بازگرداند؛ اما بزودی دریافت که از این طریق راه به جایی نخواهد برد. ناچار به مریوان رفت و داستان خویش را پیش محمودخان کانی ساتان - که مردی بانفوذ و شرافتمند بود - گفت.

محمودخان که در عین حال عنوان افسر افتخاری حکومت را داشت، در سیمای سید آثار ذکاوت و غیرت یافت، پس او را بناوخت و به ریاست پاسگاه قریه «سیوه» منصوب

۱- گل (کهل) در زبان کردی شکافته و باره معنی می‌دهد و سید عطا را بدین روی گل نامیده‌اند که مادر زاد شکر لب بوده است.



ساخت و قول داد که به وقت خود ملکش را بدو بازگرداند.

از قضا در این اثناء به فرمان رضاشاه، تصفیّه وسیعی در میان عشایر مروان آغاز شد و بسیاری از جمله محمودخان و برادرشجاع و پاکدامنش فرج الله بیگ را به زندان انداختند. سیدعطا - که خود را مرهون آنان می دانست - با تمام وجود به دفاع از حقوق خانواده هایشان اقدام کرد و عاقبت بر سر پاسداری از ناموس بیگ زادگان، با اجلال نامی که مباشر حاج معتمد بود و یکی از افسران درافتاد و هر دو راه قتل رساند و علم طغیان برافراشت.

بزودی خبر سر بیچی سیدعطا از فرمان حکومت در دور و نزدیک پیچید و وصف دلآوری و جوانمردیش را بزرگ و کوچک شنید. در این زمان اجحاف و ناروای مأموران دولتی با مردم به اوج خود رسیده بود و بودند افرادی که از دست ظلم و بیداد به جان آمده و دست از جان شسته تنها به انتقام می اندیشیدند، اما توان و امکانش نداشتند. از این افراد برخی به سیدعطا پیوستند و دل در گروش نهادند. بدین ترتیب اندک اندک کار سید بالا گرفت و به صورت مشکلی برای حاکمان محلی درآمد.

او در فرماندهی افرادش روش خاصی داشت و با آنکه درس نخوانده و کلاس رزم ندیده بود، ابتکارات و دستوراتش حکایت از هوش و تیزبینی وی داشت. برای مثال افرادش مکلف بودند علاوه بر تفنگ و مهمات و آذوقه شخصی، کوله پشتی مانندای را که به تفاوت از سه تا پنج من خاگ نرم در آن بود، بر پشت ببندند و همواره با خود حمل کنند. به طوری که پس از چندی به آن عادت می کردند و این بار جزئی از وجودشان می شد. حال اگر زمانی ایجاب می کرد که به سرعت محلی را ترک کنند و از مهلکه بگریزند، با فروانداختن کوله پشتی چنان سبک و چالاک می شدند که دشمن به گردشان نمی رسید.

سید اینگونه چندسالی را در مرز ایران و عراق دیگر نواحی گذراند و در رفع ستم از مردم و گوشمال ستمگران کوشید و بارها با نظامیان هر دو کشور درافتاد. به همین دلیل بین مردم محبوبیت زیادی کسب کرد و در خانه های روستائینان همواره به روی خود و افرادش باز بود. او هر چند برای تأمین نیازهایشان ناچار به گرفتن باج از ثروتمندان شده بود؛ اما هیچگاه موجب آزار رعیت نشد و چیزی را بر آنها تحمیل نکرد. حتی نقل می کنند که بارها از اموالی که ضبط کرده بود، بخشی را به اتفاق بین فقرا اختصاص می داد. او در عین ستمردلی تهور، مردی مهر بان، سخاوتمند و بسیار باناموس بود.

تاریخ تولد سیدعطا نامشخص است؛ برخی آن را سال ۱۲۹۷ (ه.ش) می دانند، که این قول درست نیست. چرا که سید در سال ۱۳۱۵ (ه.ش) نبردی متهورانه در کوه «شاجو»ی «پاینجوب» با لشکر عشایر و نظامی رژیم پهلوی داشت و توانست با ۶۶ تفنگدار، هزاران